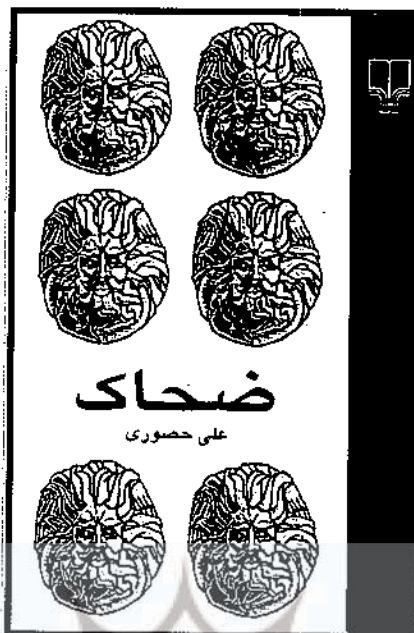


بازهم ماجرای ضحاک ماردوش

• ابوالفضل خطیبی



■ ضحاک
■ علی حسوری
■ نشر چشمه

برکلی (۱۳۶۹) نشان می‌دهد که مایه اصلی اظهارات شاملو در هر دو مورد همان مقاله کیهان است.

به تازگی کتابی با عنوان ضحاک از آقای حسوری منتشر شده که نویسنده در پیشگفتار به مقاله قبلی خود و سر و صدای به زعم او «بیهوده و بی‌ارتباط با تحقیق» اشاره کرده است. این کتاب مشتمل است بر دو بخش: بخش اول با عنوان ضحاک حاوی بحث‌هایی است درباره ریشه‌شناسی نام آژی دهاک، اسطوره اژدها و اژدهاکشی در یونان، هند و ایران باستان، روایات اوستا، متون فارسی میانه و فارسی زردشتی درباره او و مطالب دیگر. این بخش به جز یکی دو صفحه در آغاز و پایان و چند بند در میانه‌های آن، ترجمه بخش‌هایی از مقاله مفصل اژدها (AZDAHA) مندرج در دانشنامه ایرانیکا است (جلد سوم، ص ۱۹۱-۲۰۵).^۱ منتها نویسنده بی‌آنکه حتی یک بار از این مآخذ اصلی خود نامی ببرد، غالب منابع مقاله مزبور به زبان‌های قدیم (اوستایی، پهلوی و...) و جدید (انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی و...) را به علاوه چند مآخذ فارسی از خود در بخش «یادداشتها، مراجع و کتابشناسی» گنجانده و خواننده به خطا گمان می‌برد که نویسنده همه این منابع را از نظر گذرانده است. متأسفانه امروزه این شیوه انتحال، یعنی چاپ ترجمه یک مقاله یا بخشی از یک کتاب به نام تالیف و ذکر منابع آن مقاله یا کتاب بدون ذکر منبع اصلی فراوان رواج یافته است. ما این بخش از کتاب را با متن اصلی مقایسه کردیم، نتیجه آنکه: نویسنده یا مترجم بخش‌هایی از مقاله مذکور را انتخاب کرده و به فارسی برگردانده است. ترجمه فارسی گذشته از اشکالاتی در برگردان فارسی پاره‌ای از نام‌های

غلط و به اشتباه مظه‌ری از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بیداد فردی تلقی کرده‌ایم. به عبارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را که کارنامه‌اش به شهادت کتیبه بیستون و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج می‌توان کرد سرشار از اقدامات انقلابی توده‌ای است، بر اثر تبلیغات سوئی که فردوسی بر اساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای او کرده به بدترین وجهی لحن مال می‌کنیم و آنگاه کاوه را مظهر انقلاب توده‌ای به حساب می‌آوریم. درحالی که کاوه در تحلیل‌هایی عنصری ضد مردمی است.^۲

زنده‌یاد شاملو حدود ۱۰ سال پیش از این سخنرانی، چکیده‌ای از همین مطالب را در کتاب جمعه (سال اول، آذر ۱۳۵۸، ص ۳۹-۴۱) آورده بود، ولی این بار سخنرانی او و به ویژه لحن سخن او ناخشنودی و گاه خشم علاقمندان به فردوسی و شاهنامه را برانگیخت و مقالات بسیاری در رد نظریات او به چاپ رسید.^۳

شاملو در این سخنرانی در چند جا سخنان خود را با عبارت‌هایی از مقاله آقای حسوری با عنوانی چون «محقق گرانمایه» و جز آن مستند کرده است. این مقاله پیش از انقلاب اسلامی در روزنامه کیهان (شماره ۱۰۲۱۳، ۲۵ تیر ۱۳۵۶) به چاپ رسیده و مقایسه آن با مطالب شاملو در کتاب جمعه (۱۳۵۸) و سخنرانی او در

داستان. از این قرار است: در هجدهم فروردین ماه ۱۳۶۹، احمد شاملو، شاعر پرآوازه و نماینده برجسته ادبیات معاصر ایران که به تازگی رخ در نقاب خاک کشید و روانش شاد باد، طی یک سخنرانی در دانشگاه برکلی کالیفرنیا نظریاتی در خصوص تاریخ و ادبیات کهن ایران ابراز داشت که جنجالی را برانگیخت، او در این سخنرانی درباره گنوماته مغ که طبق کتیبه داریوش، خود را به دروغ بردیا، برادر مقتول کمبوجیه نامیده و شورش را علیه داریوش رهبری کرده بود، می‌گوید:

«حقیقت این است که اصلاً گنوماته نامی در میان بوده است. بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه‌چی درباری استفاده می‌کند و قدرت را به دست می‌گیرد و بی‌درنگ دست به انقلاب اجتماعی می‌زند.» سپس درباره ضحاک می‌گوید:

«ضحاک در دوره سلطنت خودش که درست وسط دوره‌های سلطنت جمشید و فریدون قرار داشته طبقات را در جامعه به هم ریخته بوده است. حضرت فردوسی در بخش پادشاهی ضحاک از اقدامات اجتماعی او چیزی بر زبان نیاورده، به همین اکتفا کرده است که او را پیشاپیش محکوم کند، و درواقع بدون اینکه موضوع را بگوید و حرف دلش را بر دایره بریزد، حق ضحاک بی‌نوا را گذاشته کف دستش دو تا مار روی شانه‌هایش رویانده...»

به اعتقاد شاملو، ضحاک با رهبری توده‌های مردم علیه نظام طبقاتی جمشید قیام کرده است به گفته او: «ضحاک فردوسی درست همان گنومات غاصبی است که داریوش از بردیا ساخته بود... می‌بینید دوستان، که حکومت ضحاک افسانه‌ای یا بردیای تاریخی را ما به

اوستایی و لغزش‌های چاپی (مثلاً در ص ۱۸، س ۱۸ چنین می‌خوانید: «در یکی از آثار فارسی میانه ده صفت دیگر...» که در متن انگلیسی، ص ۱۹۲، ستون ۲، س ۶ در پایین «دو صفت دیگر» آمده است) خوب است، ولی در چند مورد مشخص مطالبی را به متن اصلی اضافه کرده یا بین دو نظر مختلف یکی از آنها را پذیرفته است (مثلاً کتاب آقای حصوری، ص ۱۸، بند اول، مقایسه شود با مقاله ایرانی‌کا، ج ۳، ص ۱۹۲، ستون دوم، بند سوم).

دومین بخش کتاب با عنوان «ضحاک ماردوش» حاوی مباحثی است در خصوص نخستین پادشاهان ایرانی و شکل‌گیری نخستین طبقات در ایران، نخستین طبقات اجتماعی در اساطیر هند و اروپایی، طبقات سه‌گانه در اساطیر ایران، جمشید و سرنوشت او. مهم‌ترین مطالب این بخش را می‌آوریم:

«نخستین پادشاهان ایران دارای الگوی شاهان جادویی یا فرمانروایان جامعه ابتدایی هستند، با برخورداری از سه امتیاز ویژه: روحانیت (جادوگری) پهلوانی، پزشکی. معروف‌ترین نمونه این شاهان در تاریخ ایران جمشید و فریدون (سلف و خلف ضحاک) اند که اتفاقاً به جامعه ایرانی طبقاتی شده تعلق دارند. سقوط شاه. خدایان ایرانی مخصوصاً جمشید و فریدون از خدایی، صرفاً به دلیل تحول جامعه ایرانی از شکل قدیم. که اشتراکی بوده. به جامعه طبقاتی است. این پدیده وجه مشترک اساطیر هند و اروپایی است. طبقات سه‌گانه در اساطیر ایرانی عبارت‌اند از روحانیان، جنگجویان و کشاورزان.

قطعات فراوانی در اوستا حاکی از تحول شدید و گسترش جامعه ایرانی در دوره جمشید است، به حدی که جمشید به راهنمایی هرمزد سه بار زمین را با دو ابزار گسترش می‌دهد. بسیاری از دانشمندان این گسترش را نشانه مهاجرت ایرانیان شمرده‌اند، درحالی که آشکارا نشانه پرجمیت شدن و بزرگتر شدن جامعه است. در چنین جامعه‌ای پرچالش که کشاورزان ظاهراً در فشار دو طبقه دیگر بودند، مردی ظهور می‌کند که می‌خواهد جامعه را به شکل قدیم اشتراکی برگرداند. بدیهی است از آنجا که راوی اسطوره طرفدار جامعه طبقاتی است و اصولاً چون تحول جامعه به سوی طبقاتی شدن است، این مرد ازی‌دها که از آغاز محکوم است. پایگاه اجتماعی او در اساطیر ایران حذف شده است، ولی محقق بی‌نظیر (ابوریحان بیرونی) آنچه را دیگران نگفته‌اند بازمی‌گوید. این عبارت بیرونی که «فریدون به مردمان فرمان داد که صاحب اهل و فرزندان خود بشوند، حاکی از جامعه اشتراکی پیشین و تعلق فرزندان به جامعه و نه خانواده است. به این ترتیب روشن است که بیوراسب (ضحاک) پرچمدار جامعه کهن بوده و زمین‌ها را از برگزیدگان گرفته و به توده مردم داده و رسم اشتراک را نو کرده است و فریدون فرخ دوباره زمین‌ها را از مردم گرفته و به برگزیدگان داده و در نظام خانواده، کدخدایی (سرپرستی زن و فرزند) را تازه کرده است.»

مطالب این بخش را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد که بحث طبقات سه‌گانه هند و اروپایی، مطالب قسمت اول را تشکیل می‌دهد و نظریات خاص نویسنده درباره ضحاک و گنوماته قسمت دوم را. نویسنده در آغاز

این بخش چنین می‌نویسد: «همه شواهد در تاریخ اساطیری ایران. مثل بسیاری دیگر از اقوام هند و اروپایی. حاکی از آن است که بخشی از اساطیر ایران هنگامی شکل گرفته است که جامعه ایرانی شکل طبقاتی می‌یافته است. نظر نگارنده به این نکته هنگامی معطوف شد که استاد بزرگوارم ذبیح بهروز به دنبال یافتن ریشه برخی از نام‌ها، فریدون (اوستا: Thraetaona) را دارای سه نیرو (از Thrae = سه taona به معنی توان) معنی می‌کرد. او ناچار شده بود این سه نیرو را بیابد و با مطالعه اوستا و اساطیر هند آنها را نیروی روحانی، نیروی جسمانی و نیز پزشکی یافته بود.

نگارنده با شنیدن خلاصه یافته‌های او داستان را دنبال کردم و نشانه‌هایی از شکل طبقاتی آغازین را در اوستا یافتیم، اما استاد من بهروز که طبقاتی فکر نمی‌کرد و میانه‌ای هم با این حرف‌ها نداشت، با سخنان من که در آن روزگار (۱۳۴۳) چندین هم پخته نبود، راضی نشد. بعدها مطالعات مردم‌شناسی و مطالعه در بنیاد جادویی پادشاهی مرا در یافته‌هایم کمک کرد تا با کارهای دانشمند فرانسوی، ژرژ دومزیل، استاد زبان‌های قفقاز آشنا شدم و راهم هموار شد، آشکارا برخی از یافته‌های من با تحقیقات او هم‌آهنگ بود.» (ص ۲۱)

در جای دیگر چنین می‌خوانیم: «ژرژ دومزیل مفضل‌ترین و پخته‌ترین کارها را در این زمینه کرده است و گزارش ما از طبقات اجتماعی در اساطیر ایران با نظریات وی منطبق است.» (ص ۳۵-۳۶)

نویسنده در آغاز کتاب در همین باره می‌گوید: «آنچه در نهایت باید گفته شود این است که در این جزوه از کسی پیروی نشده است. نگارنده اگرچه به کار علمی دومزیل اعتقاد دارم، اما پیش از این که از او چیزی بیاموزم شاگرد استاد ذبیح بهروز بوده‌ام و نکاتی را که از او آموخته‌ام، همه جا تذکر خواهم داد» (ص ۹)

آقای حصوری با این سخنان ظاهراً مدعی‌اند که به راهنمایی استادش پیش از دومزیل، واضح طبقات هند و اروپایی یا پیش از آشنایی با نظریات او به نتایج مشابه رسیده بود. ولی در دنیای تحقیق این ادعاها دیگر جایی ندارند و هر کس می‌تواند درباره هر نظریه مهم دیگری چنین ادعاهایی داشته باشد. پس قسمت اول از بخش دوم کتاب عمده‌تاً همان مباحثی است که نخستین بار دومزیل مطرح و پرورانده است. اینک می‌رسیم به قسمت دوم از بخش دوم که به نظریات خاص نویسنده اختصاص دارد. اما شایسته است نخست سخنی درباره ذبیح بهروز گفته شود که آقای حصوری در حق او نوشته است: «پیش از اینکه از او (یعنی دومزیل) چیزی بیاموزم شاگرد استاد ذبیح بهروز بوده‌ام و نکاتی را که از او آموخته‌ام همه جا تذکر خواهم داد» اما در این کتاب نویسنده فقط در یک جا آن هم درباره ریشه نام فریدون. که پیش‌تر نقل شد. از ذبیح بهروز نقل قول کرده است و ما در آثار مکتوب بهروز هر چه جستجو کردیم، مطلبی در این باره ندیدیم. اگر آموزه‌های آقای حصوری از ذبیح بهروز به همان یک مورد منحصر نباشد، باید از افاضات شفاهی استاد به شاگرد بوده باشد که البته نمی‌توان درباره میزان تأثیر آموزه‌های استاد بر نظریه خاص شاگرد از این کتاب داوری کرد. اما

ذبیح بهروز کیست؟

او جنای از اشعارش، چند جزوه از جزوه‌های ۱۸ گانه معروف به ایران کوده (زیر نظر مرحوم محمد مقدم) را نوشته است. بهروز و محمد مقدم در این جزوه‌ها کوشیده‌اند با ارائه نظریاتی بی‌آنکه بر مستندات کافی استوار باشد، سهم ایران را در تمدن جهانی بیش از آنچه واقعاً هست نشان دهند و حوزه نفوذ فرهنگ و زبان‌های ایرانی را در فرهنگ‌های دیگر گسترده‌تر جلوه دهند. بهروز در تحقیقات خود درباره خط، فرهنگ، تقویم و تاریخ، بدیهی‌ترین اصول علمی تحقیق را نادیده گرفته است. به مثل پس از آنکه اساس شیوه‌های آموزشی رایج را در مدارس ایران فرو می‌ریزد و لزومی نمی‌بیند که کودکان برای باسواد شدن به کودکان و دبستان بروند و همه خط‌های جهان را ناقص می‌داند، طرحی از نوعی الفبا به نام «کودک دبیره» را پیش می‌کشد (بنگرید به ایران کوره، جزوه‌های ۲ و ۸) که نه تنها هرگز عملی نشد، بلکه حتی در محافل علمی جایی برای نقد و بررسی نیافت. تحقیقات ذبیح بهروز درباره تقویم و تاریخ (جزوه شماره ۱۵، ص ۸۸) خواننده را به راستی در شگفتی فرو می‌برد که چگونه مؤلف با پس و پیش کردن اعداد منقول در منابع، مثلاً تاریخ دقیق طوفان جم (طوفان برفی که در زبان جمشید، پادشاه اساطیری ایران رخ داد) را تعیین می‌کند: روز جمعه چهاردهم اردیبهشت یزدگردی باستانی، مطابق روز دوم زمستان ۳۷۲۵ سال و ۱۰ ماه و ۲۲ روز پیش از سه‌شنبه اول فروردین تاریخ بختصری. «زنده‌یاد مجتبی مینوی در نقدی بر نظریه‌های ذبیح بهروز (بنگرید به تاریخ و فرهنگ، تهران، ۱۳۵۲، ص ۵۴۷-۵۵۴) می‌گوید: «تاریخ‌گذاری‌های او باید از طریق شهود و رؤیت شخصی حاصل شده باشد!»

با این توضیح می‌رسیم به نظریات خاص شاگرد بهروز در قسمت دوم از بخش دوم کتاب. چنان که دیدیم عمده‌ترین مستندات آقای حصوری. و نیز شاملو در آن سخنرانی جنجالی. درباره تعلق ضحاک به جامعه اشتراکی اولیه و رهبری توده‌های ناراضی از طبقاتی شدن جامعه، عباتی است از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و چند بیت از شاهنامه که پیش‌تر در نقدهایی که بر سخنرانی شاملو به چاپ رسیده، بی‌ربطی این مستندات با چنین نظریه‌ای به خوبی نشان داده شده است و پرداختن به آنها، در اینجا تکرار مکررات خواهد بود. اما شایسته است در اینجا نکته مهمی درباره نظر آقای حصوری درباره فردوسی و آن ابیات شاهنامه درباره ضحاک. که دیگران کمتر بدان توجه کرده‌اند. اشاره شود.

آقای حصوری می‌نویسد: «لین کار فردوسی (نادیده گرفتن بخش اول ماجرای ضحاک که برگرداندن جامعه به وضع پیشین است) چند علت دارد که باید به آن پرداخت: نخست اینکه شاهنامه در واقع روایت کارکردهای شاه. خدایان ایرانی است، همه پهلوانی‌ها، بزرگی‌ها و آوازه شاه. خدایان است که عناصر حماسه را شکل می‌دهد و نه مردی که از میان توده مردم برخاسته و تمام سپاه و اطرافیان او هم از توده مردم‌اند. در این سو ره‌آوردی وجود ندارد که آن را بتوان موضوع حماسه قرار داد. رسیدن توده مردم به زندگی امن‌تر و آسوده‌تر یا

بازگشت به شکل کهن اجتماعی آن هم در جهان باستان دست‌آوردی نیست. حماسه در آن روزگاران یا جنگ‌های بزرگ و مردان بزرگ که پهلوانانی شبیه خدایان هستند شکل می‌گیرد. دیگر اینکه فردوسی از دهقانان (مالکان) بود. دهقانان نخستین سده‌های اسلامی اگرچه بسیاری از میان رفته و بسیاری چون فردوسی ضعیف شده بودند اما آنها که هنوز مثل فردوسی آب و ملکی داشتند، می‌توانستند از درآمد آن زندگی کنند و از دیگران بی‌نیاز باشند و چنان که فردوسی به قول نظامی عروضی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنان که به دخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود، چنین کسی با اطلاعاتی که از تاریخ ایران داشت و می‌دانست پدرانش با چه آسودگی تحت نظام دهقانی زیسته‌اند، مگر ممکن بود که امتیازات زندگی طبقاتی را نادیده بگیرد؟» (ص ۵۱-۵۰).

درباره مطالب بالا باید گفت که از حدود یکصد سال پیش به این سو و از زمان ایران‌شناسان بزرگی چون زوتنبرگ و تولدکه یکی از مسائل مهم شاهنامه‌شناسی همانا مسئله منبع یا منابع شاهکار فردوسی است. چنان که خود شاعر در دیباچه شاهنامه (چاپ خالقی مطلق، ج ۱، ص ۱۲، بیت ۱۱۵-۱۱۹، ص ۱۳-۱۴، بیت ۱۳۵-۱۴۵) آورده است، کاخ بلند نظم خود را بر اساس یک متن منثور که همانا شاهنامه مفقود ابومنصوری (تألیف در ۳۴۶ هـ. ق به فرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق والی طوس و سپهسالار خراسان) باشد، بنیاد افکند و در یک جا (داستان کاموس کشانی) می‌گوید:

گر از داستان یک سخن کم بدی

روان مرا جای ماتم بدی

(چ خالقی، ج ۳، ص ۲۸۵ بیت ۲۸۸)

و نیز قراین و شواهد فراوان دیگری نیز - که در اینجا مجال بحث درباره آنها نیست - وجود دارد حاکی از آنکه شاعر بزرگ ما سخت امانت‌دار و وفادار به متن منثور بوده است. بنابراین چگونه می‌توان شاعر را متهم کرد که به خاطر وابستگی‌های طبقاتی بخش اول ماجرای ضحاک را حذف کرده است؟ آیا مدرکی هست که نشان دهد این بخش در شاهنامه ابومنصوری بوده و فردوسی به عمد آن را نادیده گرفته است؟ آقای حصوری مدرکی برای اثبات سخن خود ارائه ندهاند، ولی سندی وجود دارد که نشان می‌دهد در مآخذ شاعر چنین مطلبی ابتدا وجود نداشته است. این سند کتاب عربی غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم نوشته ثعالبی است که هسته اصلی مطالب آن به سروده شاعر طوس بسیار نزدیک است و فاقد روایت ادعایی آقای حصوری است. از آنجا که این دو کتاب تقریباً در یک دوره سروده یا نوشته شده‌اند، مآخذ هر دو به احتمال زیاد یکی و آن شاهنامه ابومنصوری بوده است. بنابراین، روایت مورد بحث در مآخذ شاعر وجود نداشته است، نه آنکه شاعر به علت وابستگی‌های طبقاتی به عمد آن را نادیده گرفته باشد.

در پیرامون هسته اصلی مطالب کتاب (تعلق ضحاک به جامعه اشترایی) به دیدگاه‌هایی برمی‌خوریم که غالب آنها تاویل‌ها و تفسیرهایی است ناشیانه و بدون پشتوانه علمی و منطقی، مثلاً گفته شده است:

«در این که چرا فریدون ضحاک را نکشت، دانشمندان چیزی نگفته‌اند و به همان عذری که در متون فارسی میانه آمده، یعنی پر از خرفستر شدن جهان بسنده کرده‌اند. درواقع نکشتن رهبر یک نهضت به دلیل دامن نزدن به آتش خشم مردم (خرفستران) بوده است. این بخش از روایت بسیار اصیل، نشانه تعلق ازدهاک به توده مردم و قیام رهبر یا قهرمانی از جامعه اشترایی اولیه است...» (ص ۲۴)

برپایه کدام سند یا پشتوانه علمی و منطقی خرفستران (جانوران موذی که طبق روایت زردشتی باید آنها را از بین برد) همان توده مردم‌اند؟ در جای دیگر می‌خوانیم:

«... بدین سان روشن است که توده مردم همراه ضحاک بوده‌اند، چون در سراسر ادبیات هند و ایرانی مقصود از دیوان توده مردم‌اند و این موضوعی است که بیش از پنجاه سال از روشن شدن آن می‌گذرد (ص ۴۹-۵۱).

در ارجاع به مطلب بالا در یادداشت‌های پایان کتاب فقط آمده است: «مثلاً به بخش جمشید در شاهنامه مراجعه شود.» اما من خواننده کتاب برای این مطلب که «در سراسر ادبیات هند و ایرانی مقصود از دیوان توده مردم‌اند» به کجا مراجعه کند؟ به هر حال، به تنها منبع ذکر شده مراجعه کردیم که باز هم روشن نشد در بخش پادشاهی جمشید ابیاتی که در آنها دیو و مردم آمده، به شرح زیر است:

زمانه برآسوده از داوری

به فرمان او دیو و مرغ و پری

(چ خالقی، بیت ۶)

بعد از وصف طبقات چهارگانه (روحانیان، جنگیان، کشاورزان، صنعتگران) گفته شده است:

(جمشید) بفرمود پس دیو ناپاک را

به آب اندر آمیختن خاک را

(بیت ۳۵)

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت

چه مایه بدو گوهر اندر شناخت

که چون خواستی دیو برداشتی

ز هامون به گردون برافراشتی

(بیت ۴۸-۴۹)

چنین سال سیصد همی رفت کار

ندیدند مرگ اندر آن کارزار

ز رنج و ز بدشان نبود آگهی

میان بسته دیوان بسان رهی

به فرمان مردم نهاده دو گوش

ز رامش جهان پر ز آوای نوش

(بیت ۵۶-۵۸)

سر نره دیوان از این جست و جوی

چه جست و چه دید اندرین گفت و گوی

مگر تا یکی چاره سازد نهان

که پردخت ماند ز مردم جهان

(بیت ۱۶۵-۱۶۶)

در بیت‌های بالا به ویژه ابیات ۵۷-۵۸، دیوان از مردم کاملاً متمایز شده است. دیوان دیواند و مردم مردم.

حاصل سخن اینکه از نگاه تاریخی، جامعه اشترایی اولیه و شکل‌گیری بعدی طبقات اجتماعی، قلمروی سراسر پوشیده از مه غلیظی است که بی‌همراهی نورافکنی قوی که همانا آگاهی ژرف و گسترده به اسطوره‌های کهن و تاریخ و باستان‌شناسی ایران باستان و به کارگیری ضوابط و قواعد درست تاویل و تفسیر متن است، نمی‌توان راه به جایی برد. اما آقای حصوری و به تأثیر از او، زنده‌یاد احمد شاملو خواسته‌اند با کورسوی شمعی «که در گذار باد میان نبودن و بودن درنگی نمی‌کنند» در این سرزمین مه‌آلود راهی بیابند. به هر حال آقای حصوری نظریاتی درباره ضحاک ابراز داشته و متون را بنا بر دیدگاه خود تاویل کرده‌اند و منتقدان در باب درستی یا نادرستی تاویل‌های او سخن گفته و می‌گویند اما همین تاویل‌ها و تفسیرها هنگامی به دست شاعر بزرگ ما احمد شاملو می‌افتد، به سخنان گزنده‌ای در حق فردوسی و شاهنامه تبدیل می‌شود که به گفته آقای عطاءالله مهاجرانی، شیوه گفتار او «تنها یک آب شسته‌تر از شیوه نوشتار رستم‌الحکما صاحب رستم‌التواریخ است (گزند باد، ص ۱۹). بعد از آن سخنرانی جنجالی شاملو، ناقدان به درستی جایگاه رفیع او را در مقام ادیب و شاعر بزرگ معاصر از آن سخنان بی‌پشتوانه متمایز ساختند. اما شاملو مقام و منزلت پیشین خود را نزد برخی جوانان ادب‌دوست و علاقمندان ادب فارسی و شیفتگان فردوسی تاحدی از دست داد؛ تا آنجا که بسیاری میان فردوسی، سخن‌سرای جاوید خود و شاعر نامدار معاصرشان دست به گزینش زدند و فردوسی را برگزیدند و شاملو را از خود راندند. امروزه هستند جوانان ادب‌دوستی که به خاطر آن سخنان نیش‌دار شاملو در حق فردوسی، حتی به سراغ شعر او نمی‌روند درحالی که می‌توان آن سخنرانی را از کارنامه او جدا ساخت و آنگاه درخشش او را بر قله بلند شعر معاصر ایران تماشا کرد.

یادداشت‌ها:

(۱) برای متن بخشی از این سخنرانی بنگرید به: «حقیقت چقدر آسیب‌پذیر است»، آدینه، شماره ۴۷، تیرماه ۱۳۶۹، ص ۶-۱۱؛ «بررسی اجتماعی اساطیر شاهنامه»، دنیای سخن، شماره ۳۲، خرداد. تیر ۱۳۶۹، صص ۱۲-۱۶.

(۲) مثلاً بنگرید به: باطنی، محمدرضا، «سخنی با احمد شاملو»، آدینه، شماره ۴۷، تیرماه ۱۳۶۹، صص ۱۲-۱۳؛ گلشیری، هوشنگ، «تلفی غلط از ادبیات و تاریخ»، دنیای سخن، شماره ۳۳، مرداد و شهریور ۶۹، صص ۲۳-۲۵؛ سلسله مقالات عطاءالله مهاجرانی در روزنامه اطلاعات که بعداً به صورت کتابی با عنوان گزند باد (تهران، ۱۳۶۹) به چاپ رسید.

3) Encyclopaedia Iranica, London Vol. III, PP. 19-205. - Newyork, 1989,

(۴) درباره ادعاهای ذبیح بهروز نیز بنگرید به: مهلوی دامغانی، احمد، «یادی از برخی مشاهیر نیم قرن اخیر (وفیات معاصرین)، گلستان، سال سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۸، صص ۱۷۷-۱۷۹.